

الوداع با آیت خدا



یوسف اردلان

در (۲۹ آذر ۱۳۸۸ برابر با ۲۰ دسامبر ۲۰۰۹) آیت الله حسینعلی منتظری مرد، کانال تلویزیونی فارسی بی بی سی برنامه‌ای را ترتیب داده بود و چند نفر را برای این برنامه دعوت کرده بود، خانم شیرین عبادی، فرخ نگهدار، محمد علی عموی، و یک قربانی جان بدربرده. هرکدام از این شخصیتها با اندوه و تاسف فراوان در منقبت آیت الله از دست رفته‌شان نکاتی را گفتند مثلاً خانم عبادی اعلان کرد که حقوق بش را از آن حضرت آموخته‌اند! و عموی افتخار می‌کرد که بر سر سفره مشترک با ایشان نشسته‌اس (به‌گمان نگارنده راست نمی‌گفته است). نگارنده با بهره‌گیری از این برنامه بی-بی-سی، مطلب پیوست را نوشتم، هر چند چنانکه در متن اشاره شده‌است، کم نبودند کسان غیر حکومتی و به‌قول خودشان اپوزیسیون! (چپ! کرد! و باصطلاح سکولار!) در نشان دادن تأثیر به رقابت نشسته‌بودند، لزومی در پرداختن به سوگواری‌های آنها نیست چرا که کم نیستند از این سوگواران که تشابه کم و بیشی با شخصیت‌های آن برنامه تلویزیونی دارند. به‌منظر می‌رسد که نکات بیان شده را هنوز هم می‌شود تکرار کرد.

الوداع با "آیت خدا"

"آیت الله حسینعلی منتظری درگذشت!" خبری بود که سحرگاه یکشنبه بیست و نهم آذرماه همگان را غافل گیر کرد، علت مرگ "کهولت" اعلام شد، شاید اینچنین باشد، ولی ظاهراً او در این اواخر سر حال می‌نمود و در اظهار نظرهای سیاسی فعال هم بود. در هر حال آنچه‌که نگارنده را وادار به نوشتن کرد ریدیابی علل مرگ "آیت الله حسینعلی منتظری" نیست بلکه سیل عظیمی از تسلیت‌ها و سوگنامه‌هایی است که از همه طرف در اعلان تاسف از رحلت ایشان به راه افتاده است، از ندبه‌های خانم "شیرین عبادی" تا اظهارات "فرخ نگهدار" و تالمات "محمد علی عموی" و دیگرانی که بخاطر اینکه از قافله عقب نمانند دست به قلم برده‌اند، و حال که کاسه‌ای شکسته است و ماستی ریخته، فرصتی یافته‌اند برای اعلام موجودیت و نشان دادن همگامی با عذاران، که خودی بنمایانند. آری همگامی با، نه صدها هزار بلکه میلیونها نفر! همان همگامی‌هایی که برای خمینی و ایجا د جمهوری اسلامی شد. آن زمان گفتند که جوان بوده‌ایم و بی تجربه!؛ بگذریم از اینکه قرار نیست همه مسائل اجتماعی با کسب تجربه فردی فهمیده شوند، اگر چنین باشد (که نیست) دیگر برای دانش و علم و تجارب دیگران جایی باقی نمی‌ماند. اکنون چه میتوانیم بگوئیم؟ بیست‌سی ساله‌های آن روزی از آنانیکه زنده مانده‌اند و از دم تیغ جمهوری - اسلامی ایران بدلایل مختلف (از توابی، همراهی با جمهوری اسلامی گرفته تا مهاجرت ناخواسته و یا ادامه مبارزه و تبعید اجباری) جان بدر برده‌اند، امروز پنجاه، شصت ساله‌های باتجربه و دانائی هستند که دیگر بهانه‌هایی از آن نوع کارشان را توجیه نمی‌کنند.

مطمئناً این سوگواران "انسان دوست" محترم و "مدافعین حقوق بشر" و "آزادیخواهان" و بقول خودشان "سکولار"، در کتابهایشان (اگر خود در این باره کتاب نوشته باشند) خوانده‌اند که حکومت دینی با مقولاتی که از آن نام بردم (انسان دوستی، آزادیخواهی، سکولاریسم) تقابلی ندارد، با پذیرش حکومت دینی نمیشود از انسان دوستی صحبت کرد. از دوستی و حمایت "دین باوران" سیاسی از هم دیگر شاید بشود سخنی بهمین‌آورد (آن هم با انشعابات) که در ادیان هست، که به خون یک دیگر تشنه‌اند، جای حرف است) اما این دیگر ربطی به انسان دوستی ندارد، این دیگر "دینباور" دوستی است، اینها کسانی هستند (تعدادشان هر چه باشد، کم یا زیاد)، خود را از کل جامعه انسانی جدا کرده‌اند حال اگر آنها خود را دوست دارند یانه به خودآنان مربوط است، نه به انسان بطور عام، در مورد سکولاریسم و آزادیخواهی بطریق اولی این حکم صادق است. سکولار بودن با حاکمیت دین متباین است، چگونه می‌توان فردی که خود را برتر از انسانهای دیگر میندازد در مقوله انسان قرار داد؟ او با تعریفی که از خود به عنوان مسلمان یا مسیحی یا جهود می‌کند خود را از مقوله انسان بدون امتیاز که مبنای خردگرایی است جدا کرده است چه اصراری است افرادی بگونه‌ای توصیف شوند که خود آن افراد قبولش ندارند، همین آیت‌الله، هرگز القابی را که این سوگواران بدو می‌دهند قبول نداشت.

پرواضح است که آزاد اندیشی و آزادی خواهی با عبد بودن و تسلیم بودن دینی هم خوانی ندارد .
به نکاتی میپردازم که سوگواران بر آن تاکید کرده اند:

ابتدا از انسان دوستی خانم شیرین عبادی شروع میکنم، خانم عبادی انسان دوستی را از آقای منتظری فرا گرفته اند ! بادر نظر گرفتن نکاتی که مختصرا به آن اشاره کردم عیار انسان دوستی برنده جایزه (نوبل) صلح ! معلوم میشود (خیز گریه تا لب کاهدان است). خود آقای منتظری تا آخرین لحظات حیاتشان به تدوین قانون اساسی حکومت اسلامی و ولایت فقیه مباحث میکردند، اعتراض ایشان به چگونگی اجرای احکام شرعی بود نه غیر انسانی بودن احکام؛ چه جای صحبت از انسان دوستی است؟ یعنی صحبت بر سر این نیست که حد شرعی، تعزیر اسلامی و فرمان "قتل المشرکین" نیا شد بلکه طوری باشد که آبروی اسلام نرود. حال، خانم عبادی "حقوقدان" با چه ترفندی می خواهد این انسان دوستی را ثابت کند خدما میداند! تنها مقوله ای که در بین این گروه که "اصلاح طلب" نامیده میشوند وجود دارد این است که بگویند اگر فقیهی مثل آقای منتظری بر سر کار بود اعمال قوانین کذائی اسلامی عین انسان دوستی میبود، در نتیجه حکومت اسلامی با چنین فقها ئی نه تنها شدنی است بلکه ضرورت هم پیدا میکند.

در اینجا دیگر تصور حقوق دان بودن (یعنی عالم به قوانین موضوعه که علی القاعده در قرن بیست و یکم می بایست مبتنی بر حقوق بشر باشد) رنگ میبازد و حقوق دان نه عالم به آنچه اشاره کردم بلکه مخزنی است پر از مصوبات حقوقی، چیزی مثل نمکدان، قند دان ، شمعدان و بالاخره حقوق دان ! .

نگرانی این نیست که این دسته از مردم کشور ایران چنین هستند آنها هر کدام بصورتی زندگانشان را میگذرانند و منفعت زندگیشان اینگونه ایجاب میکند و امید به بهبود آنان نیست فاجعه اما آنجاست که به جوانان پیاخاسته و توده محروم، نابکارانه میخوانند بقبولانند که در قالب حکومت اسلامی اینچنین "رادمدان بشر دوست"؟! هنوز وجود دارند و در تداوم حکومت اسلام، ظهور منتظری های دیگر را به انتظار بنشینند.

نکته دیگر ، "تعامل و بزرگواری" آقای منتظری" است که نمونه آن را در مصاحبه "محمد علی عموی" با بی.بی.سی بعنوان شاخص برگزیده ام ، گویا در زندان آقا بر دگراندیشان منت میگذاشتند و جواب سلامشان را می داده و حتی بر سر سفره شان هم می نشستند! هر چند دروغهای شاخدار این گروه و رسوائیشان اظهر من الشمس است اما برای باز نمایاندن دروغ پردازی این شخص مطلبی را از کتاب "خاطرات آیتالله منتظری" نقل می کنم:

["س: در طول سالهای زندان مخصوصا دوره آخر مباحث عقیدتی و مجادله های سیاسی در زندان پیش می آمد، در این اواخر گویا یک اعلامیه ای از طرف بند یک زندان اوین که حضرتعالی در آنجا بودید در ارتباط با نجاست و پاکی و ضرورت پرهیز از مارکسیستها صادر شد، همان گونه که مستحضر هستید این اعلامیه هم قبل از انقلاب در میان نیروهای سیاسی بازتاب زیادی داشت و هم بعد از پیروزی انقلاب خیلی مطرح بود و در بعضی کتابها و جزوات از آن سخن به میان آمده است؛ چنانچه درباره این اعلامیه، خاطره ای به یاد دارید بفرمائید؟

ج: البته اعلامیه نبود، این بیان یک فتوا (تاکید از نگارنده است) یا به عبارت بهتر یک تصمیم بود، در زندان اوین صحبت بود که در زندان قصر زندگی مذهبی ها و کمونیستها با هم مخلوط است، البته این بیشتر نظر مجاهدین بود که با مارکسیستها با هم باشند و با آنها هم غذا شوند؛ ما این کار آنها را محکوم میکردیم و می گفتیم باید نجاست و پاکی رعایت شود و حاضر نیستیم با آنها هم کاسه و هم غذا شویم، آنها مسئله وحدت همه مبارزین را مطرح می کردند، ما می گفتیم وحدت به جای خود، اما ما باید در عین حال جنبه مذهبی خودمان را حفظ کنیم، کمونیستها از نجاست قطعی نیز اجتناب نمی کردند؛ روی این جهت مجاهدین با ما مخالف شدند و ما را به اصطلاح بایکوت کردند، ما هم هفت نفر بودیم که این تصمیم را گرفته بودیم و الا اعلامیه ای در کار نبود، ما فقط می گفتیم نباید با کمونیستها هم کاسه و هم غذا شد - این در شرایطی بود که هر روز خبر میآمد تعدادی از سازمان مجاهدین مارکسیست شده اند - ولی مجاهدین سر و صدا کردند و به عنوان ارتجاع و ... روی آن تبلیغات می کردند، و بالاخره این تصمیم خصوصی بود از طرف جمع ما برای رعایت پاکی و نجسی ولی مجاهدین آن را بهانه ای علیه ما تشخیص دادند و جو سازی کردند، و گر نه مطلب مهمی نبود.

س: این هفت نفر که این تصمیم را گرفتند چه کسانی بودند؟ ...

ج: این هفت نفر من و آقای طالقانی، آقای ربانی شیرازی، آقای مهدوی کنی، آقای انواری، آقای هاشمی و آقای لاهوتی بودیم؛ البته این تصمیم فقط در رابطه با کمونیستها بود که علاوه بر نجاست کفار از نجاست مثل ادرار هم خیلی پرهیز نمی کردند. (تاکید از نگارنده است) ... "نکته ای را برای تکمیل این روایت ضروری میدانم اینست که مسئله تنها بر سر یک سفره نشستن نبود چون این امر سالها بود که وجود نداشت، بلکه آقایان بعد از این فتوا کمونیستها (و یا بقول خودشان کفار) را آنچنان نجس قلمداد کردند که اگر ملاقه با کفگیر خشک بوسیله یک کمونیست داخل قابلمه یا دیگ غذا بشود آن غذا نجس میشود! و در نتیجه هنگام گرفتن غذا، آقایان باید اول سهم خودشان را بردارند و بعد از آن بقول آنها مارکسیستها (یا کفار) سهمشان را بردارند بخاطر ندارم ولی بنظرم میرسد که یک یا دوروزی هم آقایان از گرفتن غذا خودداری کردند ، ولی با وجود در اقلیت کامل بودن اسلام گرایان در زندان (تقریبا یک سوم کل زندانیان سیاسی مسلمان و دوسوم کمونیست)، که در مورد بند یک اوین از این نسبت هم کمتر بود، کمونیستها با سعه صدر و بزرگواری کامل پذیرفتند که آقایان اول سهم غذایشان را بردارند (البته بعدا با جدا کردن ظرف غذای عمومی این مشکل حل شد). و اسفا اکنون آب آنچنان سر بالا می رود که می بایست سیبا سگزار اجحافی باشیم که بر ما رفته است ! .

گروه دیگری از این منظر به "آقای منتظری" مینگرند که آنحضرت زمانی به افشاگری و مخالفت با کشتار زندانیان

پرداخته که در یک قدمی قدرت بوده است، این مطلبی است درست و همین مقوله است که این آیت الله واضع قوانین اسلامی بر مبنای ولایت فقیه را اینچنین به حق تطهیر می کند. زیرا در میان انبوه حاکمان جرار آنچنان موضع گیری ای، بسیار چشم گیر است، در چنین مواردی است که میشود گفت: "در سرزمین کورها یک چشم پادشاه است"، آری به حق نظر او (که برای حفظ آبروی حکومت اسلامی می کوشید) بر نظر خمینی برتری داشت و اگر نظر ایشان قدرت جاافتادن پیدا میکرد احتمال داشت که تعداد تلفات کمتر میبود، اما متأسفانه چنین نشد و ایشان ابزار قدرتی برای انجام نظرانش در دست نداشت، در واقع مدتی بود که ابزار قدرت را از ایشان گرفته بودند، فرزندش "محمد منتظری" که یکی از فعالین مسلح وحدت جهان اسلام بود در همان سالهای اول بعد از قیام همراه آیت الله بهشتی و... در اثر عملیاتی متناسب به "سازمان مجاهدین خلق" با انفجار بمب کشته شد (۱۳۶۰)، ابزار عملیاتی دیگر ایشان "مهدی هاشمی" (برادر داماد ایشان) مسئول نهضت‌های آزادیبخش پاسداران انقلاب اسلامی بود که در سال ۱۳۶۶ به اتهاماتی از جمله مشارکت در قتل آیت الله ابوالحسن شمس‌آبادی دستگیر و در مهرماه همان سال اعدام شد. از آنجاکه یکی از پایه‌های اعمال قدرت آقایان بر "اهل بیت شان" استوار است، آقای منتظری از این ابزار اجرائی مهم محروم شده بود، و از طرف دیگر "هیئت مؤتلفه" (بازار) و جامعه روحانیان مبارز (کروبی جزو آنها است)، نه تنها پشتش را خالی کردند، بلکه در تقابل با ایشان قرار گرفتند، هاشمی رفسنجانی، هم بند، و یار دوران زندانش با زد و بند با خامنه‌ای عرصه را بر ایشان تنگ کرده بود و سرانجام نیابت خمینی کنارش گذاشتند. در واقع دیگر قدرتی برایش نمانده بود و اینکه خودش کنار کشیده بود کار عجیبی نکرده بود "روغن ریخته ای بود که نذر امام زاده" میکرد.

نمیخواهم قلب عزاداران آقا را جریحه دار کنم اما نمی توانم جواب این سوال را پیدا کنم که اگر به جای "آقا مجتبی" پسر خامنه‌ای، "آقا محمد" پسر آقای منتظری می بود، و به جای "شریعتمداری" (شکنجه گر و نایب رهبر در روزنامه کیهان و داماد خامنه‌ای) "مهدی هاشمی" برادر داماد آقای منتظری می بود چه تغییری در اوضاع متصور می بود؟ این واقعیتی است، که آقای منتظری بی شیله پیله تر از "علما"ی دور و برش بود، و حیلہ گری رفسنجانی مانندی را نداشت، و همین خصلت است که او را در میان دیگران متفاوت نشان می دهد. این واقعیتی است که شانس به "آقای منتظری" روی آور شد، که افتخار افشای قتلعام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ بنام او ثبت بشود، و آخر عمری از تئوریزه کردن ولایت فقیه هم تلویحا پشیمان بشود، تا همین حد کافی است نه بیشتر. جنبه‌های دیگر راهم نباید یک لحظه فراموش کرد، مگر این قتل عام فقط در سال ۶۷ اتفاق افتاد؟ باز هم روشن است که در سال ۶۷ این جنایات سرعت بی سابقه‌ای گرفت، اما مگر جان باختگان قبل از ۶۷ بدون محاکمه و یا با احکام تدوین شده آقای منتظری کشته نشدند؟ آقای منتظری از آنها بی خبر بود؟ جواب این سوالها منفی است. این بزرگ نمائی‌ها که می شود نه به خاطر "آقای منتظری" است بلکه نعل و ارונה ایست که میخواهد کسانی از حکومت گران نظام جمهوری اسلامی را به رتبه قهرمانی برساند، باید منتظر باشیم که سید محمد خاتمی (رئیس جمهور اصلاح گرا!) کسی که در سایه حکومت نکبت بارش قتل‌های زنجیره‌ای انجام میشد را با آب سبز تطهیر کنند. کسانی هستند که چنان می نمایانند که گویا حضرتش افشا کننده این جنایات است و اگر ایشان که از ابتدای حکومت اسلامی همواره در تمام کابینه‌ها شرکت داشته وجود نمی داشتند جنایات (قتل‌های زنجیره‌ای) حکومت اسلامی در پرده می ماند و آب از آب تکان نمی خورد! اینان یا نمی بینند یا نمیخواهند ببینند که نفس تأیید حاکمیت دینی با چنین جنایاتی (که در بطن آن نهفته است) عین جنایت است. جالب این است که این گروه از قبول این حکم ساده‌آباد دارند. این نگرش نمیخواهد بپذیرد که نظام جمهوری اسلامی مجموعه ایست از ترکیب تمام عناصر آن (جمع فیزیکی نیست)، نمیشود خاتمی را از سیستم جمهوری اسلامی بیرون کشید.

روشن است که نجات حتی یک عضو از بدن (دست، پا، چشم و در آوردن کلیه) از زیر تیغ جلادان اسلامی کاری است قابل تقدیر اما نباید به آنچنان حدی تنزل کرد که جنایت علیه بشریت را که از بند بند قوانین شرعی پیدا است، با وجب اندازه گرفت. و یا از این بدتر مسئولیت شرکت کنندگان در حکومت را (که خوب و بدش جمعی است) نادیده گرفت، و بنا به منافع تنگ نظرانه موجود به دل خواه افرادی را به عرش اعلا رساند تا شاید در زیر سایه آن به زندگی نکبت بار در تحت عبودیت جمهوری اسلامی ادامه داد.

هم اکنون از موسوی، نخست وزیر دوران قتل عام زندانیان سیاسی گرفته تا گنجی و سازگارا و مخملباف و جرثومه‌های دیگر در قالب مخالفت با دولت فعلی در آرزوی تدام حکومت دینی شخصیت سازی میشود، متأسفانه هنوز هم باید بدنبال نخود سیاه "بد" و "بدتر" باشیم؛ همیشه از ترس بدتر مجبور به انتخاب بد باشیم، تا این شعار محافظه کارانه و مرتجعانه "بد و بدتر" بر منطقمان مستولی باشد حال و روزمان از این بهتر نمیشود، در بهترین حالت در بدی زندگی خواهیم کرد. در حالیکه اگر کلاهمان را قاضی بکنیم، می بینیم که چاره‌ای منطقی تر و انسانی تر از تلاش برای برافکندن "جمهوری اسلامی در تمامیت آن" قابل تصور نیست.

برنامه بی‌بی‌سی (و صدای آمریکا هم) صحبت از مردی کرد که با شنیدن خبر مرگ "آقای منتظری" گریسته است، دخترش، از مادر می پرسد چرا بابا گریه میکند؟ مادر در جواب می گوید: "پدرت در زندان بود، می خواستند او را بکشند، اما بعلت اعتراض "آقای منتظری" او جان بدر برد و اکنون به خاطر اوست که ما باهم هستیم و گرنه نه او بود و نه تو" و آن گاه سه نفری سراسر شب را به سوگ آقا مینشینند!! اوج فاجعه را می بینید؟ من باتمام احترامی که برای احساسات انسانی یک قربانی قائلم و ریزش اشکش را میفهمم، اما از دل فغان بر میکشم اگر می بینم که یک انسان همانند

قوچ قربانی در روز عید قربان از سلاخش جدا نمیشود و اینچنین شکر گزار است. شاید بتوان پذیرفت که همانند قربانیان دیگر کشته نشده است، خوشحال(کلمه دیگری را نیاقتم) بود، اما سپا سگزار آمری از حکومتی که به ناحق در بندش کشیده است، هرگز.

حکومتی که کافر میخواند، نجسم میداند، به ناحق به بند م می‌کشد سرم را با چاقو میبرد، در لعنت آباد همراه قربانیان دیگر در زیر خاک پنهان میکند. آنگاه سپاسگزار اختلاف درونی این چنین هیولائی باشم؟ و برایش عزادار باشم این دیگر اوج فاجعه است. اگر معیار فقط آشکار کردن جنایت است، باید آن شب تاریک و بارانی و... را که خاک اندک پوشاننده عزیزانمان را شست و پرده از جنایت هولناک خاوران برداشت را به ستایش بنشینیم. آری، با دیدن و شنیدن این برنامه، من نگارنده هم روز بعد از فوت "آقای منتظری" دچار تآوری عمیق شدم نه برای فوت ایشان(بی شک اگر خبر مرگ خامنه ای را شنیده بودم طور دیگری می بود، یا همان گونه که با شنیدن خبر مرگ خمینی خم برابریم نیامد) بلکه برای مصیبتی که بر سرمان آمده است آه از درونم زبانه کشید. به دین باوری کسانی که دینشان را در بورس سیاست به سودا گذاشته اند نمی‌شود باور داشت، چه رسد به انسان دوستی، که خودشان هم مدعی نیستند، لااقل تجربه سی و چند ساله اخیر این را نشان داده است، چرا که اگر دینشان را مقدس میپنداشتند آنرا از افت و خیز سودای سیاست بدور نگه میداشتند، به همین سادگی.

یوسف اردلان

پاریس نهم دیماه 1388 \\\ سی ام دسامبر 2009